

روبر توسکانو^۱

در فروشگاه برای آخر هفته خرید می کردیم. یکهو گفت تا من می رم بقالی، برو تو صف پنیر نوبت بگیر. وقتی برگشتم، چرخ دستی تا خرخره با گندمک و بیسکویت، انواع واقسام، بسته غذاهای آماده و خامه های دسر پر شده بود. گفتم این همه به چه درد می خوره؟ - منظورت چیه به چه درد می خوره؟ گفتم این همه به چه مناسبتی؟ - تو بیچه داری روبر، اونا گندمک کروسل^۲ دوست دارن، شکلات ناپولین^۳ دوست دارن، عاشق شکلات شیری های کیندر بوئو^۴ هستن. بسته ها را یکی یکی به من نشان می داد. گفتم بی فایده س که به زور قند و چربی حقه کنیم بهشون، این چرخ دستی پر بیهودگیه. گفت چه پنیری خریدی؟ - کروتن^۵ و شاوینیول^۶ و یه بسته هم موریبه^۷. داد زد گرویر^۸ نگرفتی؟! - یادم رفت. دیگه هم بر نمی گردم. خیلی شلوغه. - اگه قرار بود فقط یه جور پنیر بخری خوب می دونی که باید گرویر می خریدی. تو خونہ کی موریبه می خوره آخه؟ کی؟ گفتم خودم. - از کی تا حالا

1. Robert Toscano

2. Cuesli

3. Napolitains

4. Kinder Bueno

5. Crottin

6. Chavignol

7. Morbier

8. Gruyère

تو موریبه می خوری؟ کی دلش می خواد موریبه بخوره؟ گفتم بس کن اودیل! - آخه کی از این موریبه آشغال خوشش میاد؟! تولفاهه گفت «به جز مادر تو». تازگی مادرم مهره‌ای توی موریبه پیدا کرده بود. گفتم داری جیغ می زنی اودیل! خیلی خشن چرخ دستی را کشید و سه شکلات شیری تخته‌ای میلکا پرت کرد توش. شکلات‌ها را برداشتم دوباره گذاشتم توی قفسه. دوباره سریع برشان داشت گذاشت توی چرخ دستی. گفتم می زنم به چاک. گفت بزنی دیگه، بزنی به چاک! فقط بلدی بگی می زنم به چاک. تنها جوابت همینه. تا توی بحث کم میاری می گی می زنم به چاک. فی الفور این تهدید مسخره رو می کشی وسط. درست است که مدام می گویم می زنم به چاک. خودم واقفم که این را می گویم؛ اما نمی دانم چطور می توانم به زبان نیاورمش وقتی تنها تمایلی است که آن لحظه دارم، وقتی چاره‌ای جز فرار آنی نمی بینم؛ اما این را هم قبول دارم، بله، که با لحن اتمام حجت می گویمش. همزمان که چرخ دستی را با ضربه‌ای خشک هل می دهم جلو می گویم مزخرفات دیگه‌ای واسه خریدن نداریم؟ - چرا این طوری با من حرف می زنی؟ خودت می فهمی داری چطور حرف می زنی با من؟ می گویم برو جلو، برو! هیچ چیز مرا به اندازه این اخم ناگهانی عصبی نمی کند، وقتی که همه چیز متوقف می شود، وقتی همه چیز سنگ می شود. مسلماً می توانم بگویم ببخشید. نه فقط یک بار، بلکه باید دو بار بگویم، آن هم با لحنی خوب. اگر دو بار با لحنی خوب بگویم ببخشید، می توانیم روز را بفهمی نفهمی عادی از نو آغاز کنیم؛ اما من نه تنها هیچ تمایلی، که هیچ توان فیزیولوژیکی ای هم برای گفتن این کلمات ندارم وقتی وسط ردیف ادویه‌ها، مات و مبهوت از اهانت و بیچارگی ایستاده است. آرام می گویم اودیل لطفاً برو، من گرم شده. یه مقاله دارم که باید تمومش کنم. می گوید معذرت بخواه! اگر با لحن عادی می گفت معذرت خواهی کن می توانستم اطاعت کنم؛ اما زمزمه می کند، به صدایش زیروبمی سفید و بی حال می دهد که نمی توانم از آن بگذرم. می گویم لطفاً، آرام می مانم، لطفاً. آرام! آرام! خودم را می بینم که با سرعت تمام در کمربندی پاریس در حرکت، درست وقتی که با بلندترین صدای ممکن دارم به آهنگ سُدْداً گوش می کنم که به تازگی کشفش کرده‌ام. چیزی از آن نمی فهمم مگر غربت صدا

و لغت غربت که بارها و بارها تکرار می‌شود؛ اگرچه به من گفته‌اند معنایش غربت نیست؛ نوشتالژی، فقدان، حسرت، ملال و تمام احساسات درونی ناگفتنی است که به آن می‌گویند غربت، درست عین چرخ‌دستی خرید، عین راهرو روغن‌ها و سرکه‌ها و مردی که زیر نور نئون‌ها به زنش التماس می‌کند. به این‌ها هم می‌گویند غربت. می‌گویم معذرت می‌خوام، معذرت می‌خوام اودیل! گفتن اودیل در جمله ضروری نیست. البته که نیست. گفتن اودیل از سرِ محبت نیست. اودیل را اضافه کردم تا بی‌صبری‌ام را نشان دهم؛ اما انتظار ندارم چنین کاری کند. با دست‌های آویزان سمت محصولات فریزری - یعنی انتهای فروشگاه - می‌چرخد، بدون حتی یک کلمه؛ کیفش را هم می‌کند در چرخ‌دستی. داد می‌زنم چی کار داری می‌کنی اودیل؟ من فقط دو ساعت وقت دارم تا به صفحه‌ی خیلی مهم درباره‌ی ذخیره‌کننده‌های طلا بنویسم! فریاد می‌زنم. جمله‌ای کاملاً مسخره. غیث می‌زند. مردم نگاهم می‌کنند. چرخ‌دستی را سفت می‌گیرم. سمت انتهای فروشگاه می‌روم. نمی‌بینمش (همیشه استعداد غیب شدن داشته، حتی در شرایط عادی). داد می‌زنم اودیل! می‌روم سمت نوشیدنی‌ها، هیچ‌کس. اودیل! اودیل! خوب متوجهم که دارم مردم اطرافم را مشوش می‌کنم؛ اما اصلاً مهم نیست برایم. با چرخ‌دستی‌ام میان ردیف‌ها را شخم می‌زنم. متنفرم از این فروشگاه. پکهو در صف پنیر می‌بینمش. حالا طولانی‌تر هم شده. دوباره برگشته به صف پنیر! می‌گویم اودیل! کنارش می‌ایستم و برایش شمرده‌شمرده توضیح می‌دهم. بیست دقیقه طول می‌کشد تا برسی سر صف، بیا از اینجا بریم و پنیر گرویر رو از جایی دیگه بخریم. هیچ جوابی. چه می‌کند؟ چرخ را زیور و می‌کند و پنیر موریبه را دوباره برمی‌دارد. می‌گویم نمی‌خوای که پنیر موریبه رو پس بدی؟ - چرا. برای آرام کردنش می‌گویم می‌دیش مامان. تازگی مادرم توی موریبه مهره پیدا کرده. اودیل لبخند نمی‌زند. درستکار و آزرده‌خاطر صف توابین را پیش می‌گیرد. مادرم به پنیرفروش گفته من زن حرافی نیستم؛ اما محض ماندگاری پنیرفروشی معروفتان باید به اطلاع برسانم که یک مهره در موریبه شما پیدا کردم. یارو کلاً محل نمی‌گذارد، حتی پول سه تا روکامادوری^۱ را که مادرم آن روز خریده تعارف نمی‌کند. مادرم پز می‌داد بدون اینکه

1. Rocamadour

خم به ابرو بیاورد پول را حساب کرده و این طور ارج و قربش از پنیرفروش رفته بالاتر. به او نزدیک می‌شوم و آهسته می‌گویم تا سه می‌شمرم، اودیل. تا سه می‌شمرم. می‌شنوی؟ و نمی‌دانم چرا لحظه گفتن این حرف، به خانواده اوتر فکر می‌کنم؛ یک زن و شوهر، از جمع دوستان. در زندگی زناشویی آرمانی خود چنبره زده‌اند. تازگی همدیگر را «عشق من» صدا می‌کنند و جملاتی این‌شکلی می‌گویند: «امشب یه شام حسابی بخوریم عشق من.» نمی‌دانم چرا یاد خانواده اوتر افتادم این وقت که در جنونی متفاوت سیر می‌کنم؛ اما شاید بین «امشب یه شام حسابی بخوریم عشق من» و «تا سه می‌شمرم اودیل» فاصله زیادی نباشد. در هر دو مورد، نوعی تمایل برای با هم بودن به چشم می‌خورد. منظورم این است که در جمله «حسابی بخوریم عشق من» لحن طبیعی‌تری وجود ندارد. نه، نه، اضمحلال کمتری هم ندارد؛ جز اینکه جمله «تا سه می‌شمرم» لرزشی در صورت اودیل می‌نشانند، چین خوردگی دور دهانش و میل محوی به خنده، از آن‌ها که هر قدر هم میل به خنده زیاد باشد ابداً نباید تسلیمش بشوم تا وقتی که او در باغ سبز واقعی نشان نداده باشد؛ و باید طوری وانمود کنم که انگار هیچ چیزی ندیده‌ام. تصمیم می‌گیرم شمارشم را آغاز کنم. می‌گویم یک، به وضوح زمزمه‌اش می‌کنم. زن پشت سر اودیل، در ردیف جلوی تماشاچی‌ها بود. اودیل با نوک کفش اشغال یک بسته را پرت می‌کند. صف طولانی می‌شود و اصلاً جلو نمی‌رود. باید بگویم دو. می‌گویم دو، واژه دو گشوده و بخشنده است. زن پشتی می‌چسبد به ما. کلاهی به سر دارد شکل سطل وارونه، از جنس نمد نرم. اصلاً از زن‌هایی که از این کلاه‌ها می‌گذارند، خوشم نمی‌آید. این کلاه نشانه خیلی بدی است. طوری به او نگاه می‌کنم که مجبور شود یک متر فاصله بگیرد؛ اما اتفاقی نمی‌افتد. با کنجکاوی مرا زیر نظر دارد. براندازم می‌کند. آیا اوست که این طور فجع بو می‌دهد؟ بویی که بیشتر از زنانی بلند می‌شود که روی هم لباس می‌پوشند؛ مگر اینکه الان به خاطر نزدیکی به لبنیاتی و بوی تخمیر باشد! موبایلم در کُتم می‌لرزد. چشم‌هایم را تنگ می‌کنم تا اسم روی گوشی را بخوانم؛ چون وقت ندارم عینکم را پیدا کنم. همکاری است که می‌تواند خبری محرمانه درباره صندوق ذخیره طلا در